

امتداد	همراه
	
	

دروازه کربلا

■ **علمدار**

خط مقدم امروز ؛ ما که در فلان گوشه سازمان مشغول کار هستیم ، دایم باید آن شغل را جدی بگیریم و به آن برسیم؛ آن را همان کار مهمی بدانیم که به ما محول شده و خودمان را در آن شغل ، بسازیم … در جبهه ، به یکی می گویند سربرانکار درا بگیرو مجروحان را ببر ، به یکی می گویند آز بی جی بزنی ، به یکی می گویند برو نگاه کن و هر وقت دیدی کسی می آید ما را خورکن بنابراین هر کسی کاری می کند چنانچه هر کدام این کار را نکردند جبهه شکست خواهد خورد … در جمهوری اسلامی هر جا که قرار گرفته ایم همان جا را مرکز دنیا بدانید آگاه باشید که همه کارها ، به شما متوجه است .

■ **رنگ قهوه‌ای**

در منطقه دشت مهران دو رشته کوه وجود دارد ، در شمال ارتفاعات زالو آب و کانی سخت و نمه کلان بو واقع است که قسمت عمده آن در خاک ایران قرار دارد در جنوب نیز ارتفاعات قلاویزان واقع است که مرز ایران و عراق را مشخص می سازد بین دو ارتفاع یاد شده دشت مهران و دشت ورمهزان و زیباییه دعرعاق قرار دارد .

■ **خارکیز**

مسئول کاروانمون رفت و با ستاد صحبت کرد و ازشون خواست که ما یکی دو روز دیگه بمونیم .اما بهش گفتن چون کاروانای دیگه ای تو راه اند و تا فردا میرسن اینجا، شما باید فردا از این جا برید البته گفتن که بازم این موضوع رو بررسی می کنن و خبرشو میدن.

با رفیقام به گوشه ای نشستیم دور هم و شروع کردیم به عاورا خواندن بغض همه مون ترکیه .

اون جا یاد حرفم افتادم و به قول معروف گوشه اومد دستم داشورا که تموم شد شروع کردم خواندن.

…کاجیباد ای شهیدان خدایی …..شونه های صادق بدجوری تگون می خورد ….. همه رفتند و تنها مانده ام من ….. صدای هق هق گریه مسعود بلند شد….. خدایا تویتک کی خواهد آمد… محمد صورشن را روی خاک گذاشته بود و های ای گریه می کرد و تو دلم گفتم: شهدا! نکته که همه مون روز از همین جا برگردید !

اگه من کارم خرابه بقیه چی؟ تو همین حال و هوا بودیم که دیدیم یکی از دور داره داد می کشه می یاد نزدیکتر که اومد شناختمش از بچه های کاروان خودمون بود با همون نفس بریده بریده که حاصل دویدن هاش بود گفت :…. با … درخواس …تمون… موافق… موافقت کردن… فراره… فراره روزی… دیگه بمونیم .

خبرو که شنیدیم همه به هم نیکا کردیدم با اون قیافه ها و چشم های قرمز نمی دونهستم بخندیم یاگریه کنیم شهدا خیلی زود جویانم ؛ از جبهه و قضاییش تعریف کن .گفتی همین جا توی دل ما کله گفتم : شهدا! دمتون گرم

■ **هواشاسی**

آسمون نهم ؛

دشمن من از شکست تلخ در خرمشهر برای فرار از جهنمی که خود برافروخته بود شهر مهران را تخلیه می کند تا با ملووم منابع خود را از صحنه جنگ کنار نکشد . لذا ارتش عراق با موضوعی گرفتن در ارتفاعات تسلط خود را همچنان بر مهران حفظ کرد . برای همین عملیات والفجر ۳ طراحی شد در ساعت ۱۱ شب مورخ ۷ مرداد ۱۳۲۲ و با رمز مقدس یا الله یا الله یاالله در منطقه عمومی مهران تحت فرماندهی قرارگاه آب و شرف با اهداف تصرف و تامین ارتفاعات زالو آب ، ۴۴۲ تمه کلان بوی کوچک و بزرگ ، شکستن محاصره مهران و انهدام نیروهای دشمن ، ایجاد خط پدافندی جدید و راندن دشمن به پشت مهران آغاز می شود .

■ **آمیول مهبویت**

عدد یک در جبهه عجب اکیسری بود ؛ یک خدا ، یک هدف، یک وسیله ، یک سلیقه ، یک شکل ، یک رنگ لباس ، یک قبله ، یک نوع غذا ، یک دل ، یک فرمانده ، یک صف ، یک حرکت، یادش بخیر .

موقعیت فرشته ها ؛ تا دستش نوبشابه فانتا را دیدم عصبانیت شدم و گفتم تو دوباره برایم فانتا خریدی ؛ چند بار بگم من پیسمی می خورم ، عباس (بابایی) خیلی آرام گفت: حالا نمی شود فانتا بخورید گفت چرا اصرار کردم گفت ؛ کارخانه پیسمی برای اسرائیل است این جریان برای قبل از انقلاب و دوره دانشجویی مان در آمریکا بود.

خاطر های از شهید حاج حسین بصیر

■ احساس تنهایی تمام وجودم را گرفته بود. همین تنهایی و احساس غریب سبب شد تا در این مدت حضور در منطقه آرام و قرار نداشته باشم. داشت برایم خسته کننده می‌شد.خودم را به ستاد تیپ رساندم. می خواستم با فرمانده تیپ صحبت کنم. چند روزی منتظرش بودم. رفته بود از منزل خانه خدا و حالا برگشت. همین دیروز ، بچه‌ها گفته بودند، فقط چند ساعتی رفت به خانواده‌اش سردر و آمد منطقه .

نیم ساعتی زیرآفتاب سوزان بعد ازظهر، کنار سنگر ستاد به کیسه‌های شنی تکیه داده بودم که ناخودآگاه صدای فرمانده تیپ را شنیدم. از جایم کنده شدم. حاج حسین بصیر داشت از سنگر بیرون می‌آمد. فرمانده گردان‌ها هم با او بود.

صبرکردم تا آنها بروند و حاجی تنها شود. لختی دیگر منتظر کشیدم، همه رفتند. حاجی تنها شده بود. رفته به سمتش. سلام کردم. حاجی به رویم لبخند زد و من بی هیچ مقدمه ای اصل ماجرا را گفتم: حاج آقا ! من مدت زیادی است منتظر شما بودم. راستش من در گردان مسلم هستم حال اکثر دوستانم و مشهورانم در گردان یارسلوند. وبعد نامه درخواستم را که تا آن لحظه در دستم بود به سمت حاجی گرفتم و ادامه دادم: خواستم اگر برای شما مقدور است، دستور فرمائید تا به گردان یا رسول بروم. در نظرم اینگونه تصور کرده بودم که حاجی بخاطر شناختی که از من دارد، همین کارکش را درمی‌آورد و در نامه به فرمانده گردان دستور می‌دهد تا انتقال هرچه زودتر انجام گیرد اما دور از انتظار. حاجی دست‌هایش را باز کرد و مرا در آغوش خود جای داد و گفت: بسیرم ! شما برای چه احساس تنهایی می‌کنید. شما که تنها نیستید. شما ۴ نفرید. خودتان. خدا و ولی مگ آسمانی. تازه از همه بهتر. در جای جای این منطقه که فرشتگان روی زمین زندگی می‌کنند. امام زمان (عج) هم حضور دارند. یک رزمنده اسلام هیچ وقت نباید احساس تنهایی کند.

شهید:عیسی ذاکری

تولد: روستای میر آباد میناب ۱۳۴۵

شهادت:۴و۱۴۰۶۵۱

هر چند که آیین فلک ، تاراج است

آن یار که بال ذکر یاهو دارد

عیسی صفت از سلاله معراج است

به روایت پدر و برادر شهید

با اینهمه وقتی می خواستم برگردم میناب نه نگفت و همراهم برگشت . چند روزی خانه ماند و بعد دفتر و دستگ اش را برداشت و گفت دارم

می روم قم . من هم خوشحال بودم از اینکه می رود سردرس و مشق و می توانم دامادش کنم. گویا دو سه روزی بیشتر قم نمانده بوده از همه جا زنگ می زند به برادر کوچک ترش که من دارم می روم جبهه و به خانواده چیزی نگو . آن شاءالله تا چند روز دیگر برمی‌گردم. اواسط رمضان بود نامه اش به دستمان رسید نوشته بود برای عید فطر بر می‌گردم چندروز بعد ،دوباره برایمان نامه نوشت که چون عید فطر دوسه روزی بیشتر مرخصی ندارم ،بیکارگی عید نوروزمی آید مامم خوشحال بودیم که بعد از یک ماه سرمان بر می‌گردد …

همان طوری که پدرم گفتند در نامه دوشم گفته بود عید نوروزمی آیم .درحالی که همان موقع به برادر کوچکم پشت تلفن گفته بود می روم جبهه بعد از چهل روزمی آیم . ولی ما فکر می کردیم از قم نامه می نویسد با این اوصاف وقتی توی محل کار بچه‌های تعاون سیاه ، خیر شهادتش را به من داند ، باید یک جوری یواش یواش قضیه را برای خانواده جا می‌انحتم. این مدت بهم خیلی سخت گذشت اولش که به پدرم گفته رفته جبهه، یک شمشک داد و بیداد کرد که آخر این پسر به حرف من گوش نکرده، سرخورد ول کرده رفته جبهه بعد هم که گفتم مجروح شده ، وویلا بود همه سرم داد می‌زدند که چرا بیگار نشسته‌ای ، یک کاری کن. بدو بین کدام بیمارستان است. من هم مجبور بودم با خنده و تظاهر به فعالیت برای بیدار کردن بیمارستان سرو تو قضیه را به هم بیاروم اینها یک طرف ،این‌که به هیچ کس نگفته بودم هم یک طرف ،حتی به برادران دیگرم هم نگفتم . گفتند آنها کوچکتر از منند و نمی توانند تحمل کنند. شلوغش می‌کنند و قضیه لو می رود .

داشتم منجرفی شدم روزها را با تظاهر به خنده و سوال بی فایده از این و آن که کدام بیمارستان است . سر می کردم و شپها می نشستم توی خلوت خودم ، اشکهای نگه داشته روز را می‌ریختم و خاطراتش را از ذهن می‌گرداندم ؛ کم حرفی اش که کلافه ام می کرد و تا می‌گفتم حرفی بزنی ، از جبهه و قضاییش تعریف کن .گفتی این بز و آن بر تعریف نمی‌کنی و بعد می‌گفت آدم خیلی که حرف بزندی ، آخرش حرف کم می‌آورد و مجبور است بنشیند غیبت این و آن کند . لباس شستن پدر و مادر که همان موقع هم در حسودای امی می‌کرد توی جنوب که می‌دانید نه‌ای فامیل .لباس جوانها را به نشانه احترام و مسیمیت می‌شودخیلی کارها می‌ کند ، تلا ما حتی همین نامه‌ها و خیلی چیزهای دیگرش را هم نگه‌ناشتیم

خب نمی دانستیم این طور می‌شود و روزی می‌آمد که این طور بنشینم و از بخشنندگی اش پیراهن پدر و جادر مادر را هم دارد می‌اندازد برای شما بگیریم یک روزبهم گفت ؛ مسیر حوزه

مترسك های عراق

گروه های تجزیه طلب موجود در کردستان برای رسیدن به مقاصد قدرت طلبانه خویش از وضع آشفتة ابتدای انقلاب سود جستند و پایگاهی برای خود در مناطق دورافتاده ایجاد کرده بودند. آنها با حمایت دولت های زباده خواه، از جمله رژیم بعث عراق که در سرحدله به ایران را می پوراندن برآن شده بودند تا عده ای از انقلابیون و پیروان صدیق کمنام که در لباس سپاه، کمیته، ارتش، جهادسازندگی، بهداری و… برای خدمت به مردم محروم و ستمدیده کردستان اعان آن دیار می شدند را دستگیر و به زندان انداخته و تحت شدیدترین شکنجه های قرون وسطایی قرار دهند.

بنابراین در اوایل اردیبهشت ماه سال ۶۰ که این گروهک های مزبور و ضد انقلاب همراه با لیبرال ها در ایران غلغله به پا کرده و جو ناآرام و توافان زده ای همراه با جنگ خانمان سوزی را بر ایران تحمیل کرده بودند، با همراهی رژیم بعثی عراق مامور اجرای نقشه های دشمنان این ملت شدند.

البته در این میان سعی کردند که طرح توطنه را طوری تنظیم کنند تا بیشترین تلفات را بر مردم تحمیل و در نتیجه ثبات و قدرت را به دشمن برزند. با خدشه دار و تضعیف کنند. پس در جلسه ای که با حضور دو نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب دموکرات و دو نفر از افسران بعثی عراق از اداره

منطقه کله قندی

۱۵ نفر بودیم که ساعت چهار بعدازظهر کارمان را شروع کردیم. می بایستی منطقه کله قندی که در عمق ۱کیلومتری خاک دشمن بود را شناسایی می کردیم.

طباب می کشیدیم و معبر باز می کردیم تا در ساعت مقرر نیروها برای شروع عملیات از راه برسند. حمله قرار بود از پشت کله قندی شروع شود و نیروهایمان از پشت به دشمن برزند. با چایی رسیدیم که دشمن را کاملا دور زده بودیم تا منطقه اصلی بیش از ۱۰۰متر فاصله نداشتیم. در همین حین بود که ناگهان چند مین منفرج شد و هفت نفر از بچه‌ها شهید و تعدادی مجروح گشتند. بعد از این انفجان ناگهانی هر لحظه منتظر بودیم که دشمن بریزد و ما را به اسارت ببرد ولی هرچه دستنیمد خبری نشد.

این بود که مجروحین و شهدا را به عقب انتقال دادیم. انگار مصلحت خداوند این بود که آن شب عملیات نشود که انجام هم نشد. عملیات به طور

■ **محمد کریمی**

اشکهای نگه داشته روز



شهید:عباس آبی مویج با تشکر از سازمان بنیاد شهید

مور و ایثارگران استان هرمزگان

تا امامزاده “شاه ابراهیم” خیلی زیاد است ، یاد می داد. چیزهایی که توی جنوبی خیلی رسم نبود . توی کلام یارمب شرک، حرف اخلاقیات عیسی شد ، تا بادم نرفته چند تا از خاطراتش را بگیریم بدینست … عرض کنم که از این سحرهای سرد هرمزگان بود ، برای نماز صبح که بیدار شدیم، دیدم یک نفر بالای سرمان ملافه داده روی چند روز دیگه می رسه دستم با همونا می خرم. چند مدت بعد ، دیدم از موتور خبری نشد ازش پرسیدم قضیه موتور چی شد ؛ و فهمیدم تمام سی هزار تومان را یکجا بخشیده به بدهکارش که ظاهرا سخت لازم داشت.

یک تکه زمین از زمینهای خودم را به اسمش کرده بودم که رویش کار می‌کند و کمک خرجی باشد گاهی هم که یکبار می‌شد می‌آمد و کار می‌کرد ولی بیشتر وقتها گیر بقیه کارها بود ونمی رسید که درست و حسابی بچسبد به کار.

یک وقتی آمد و دید پسر عمه اش دارد به زمین می‌رسد و رویش کار می‌کند گفتمی حتما دعوا می‌شود و به چان هم می‌افتد نامه تا آمده بود سرزمین با خنده به پسر عمه اش گفت بود: مبارک باشه … ایشالا برایت خیزو برکت داشته باشه. البته آدم بعد از این همه سال ، همه خاطرات که یادش نمی‌ماند ، ولی یک چیزهایی هیچ وقت از ذهن نمی‌رود ، یک تکه زمین داشتم که چسبیده بهش ، یک زمین خالی بود آن طرف تر باز زمین دیگری بود در واقع این زمین خالی بین دو

می خواهم يك موتور بخرم گفتم دست و پانم تنگ است ، فعلا نمی توانم کمکت کنم

چشمپایش را به نشانه چیزی

مثل بی نیازی لحظه ای بسته

و باز کرد و سرش را بالا آورد

زمین نه سهم من می‌شد و نه سهم صاحب زمین دیگر یک روز بلدوز بردم تا زمین را صاف کنم عیسی هم همراهم بود یک حساب و کتابی کردم دیدم اگر مقداری از زمین خالی را هم صاف کنی و به باغ خودم اضافه کنم ،دیوار باغ از این کنی در می‌آید .گفتم یک مقداری از این زمین خالی را صاف کنی تا به وضعیت باغمان سرو سامان بدهیم عیسی با همه احترامی که برابم قایل بود گفت: نه همین جای اولش خوب است . من اگر بودم یک وجب از این زمین را هم مال خود نمی‌کردم …ول… باید باشد بهتر است از این که …… حالا دیوار باغمان کج باشد ، مثلا چطور می‌شود؟ …

یک تخلی مال عمویش در زمین ما کاشته شده بود و دیگر جزو نخلهای من شده بود چند سالی گذشته بود از این جریان و حتی روح عمویش هم از این جریان خیر نداشت یک روز پای همان نخل قضیه را که برایش گفتم گفت : همان روز باید بهش پس می‌دادی، نه اینکه تا امروز صبر می‌کردی حالا مایه را هروقت از آب بگیرند تازه است …… شما بفرمایید پسرم ! بخشید کلامتان قطع شد !

خواهش می‌کنم کجا بودم ؟… ها ، بالاخره آقا من روزها می‌خندیدم و شپها می‌نشستم گوشه ای و سیر گریه می‌کردم سرش را با این ترکیبی که می‌گفتندخورده تصور می‌کردم و دیوانه می‌شدم .

فردایش باز وانمود می‌کردم دنبال نشانی بیمارستان هستم و حتی چند باری برای رد گم کردن ، شماره گیر تلفن را پیش خانواده می‌چرخاندم و به شور و هیجان ،اطلاعات عیسی می‌دادم و می‌پرسیدم توی آن بیمارستان چنین کسی را نیابند اند بعد هم از بوق آزادی که به طور ممتد توی گوشم و تگه می‌داد ، خسته می‌شدم و از مخاطب فرضی ام خداحافظی می‌کردم گوشش را می‌گذاشتم و آهی می‌کشیدم و رو می‌کردم به پدر اصلا انگار آب شده رفته توی زمین این قایم باطلگد بازی ، بیشتر از یک هفته طول نکشید چون تا بیست و نهم فورردین دوروز بیشتر باقی نمانده بود و صبح بیست و نهم ، باید عیسی را می‌گذاشتم روی شانه هایمان و زیر تابوت عرف می‌کردیم و اگر گریه فرست می‌داد ، نفس می‌گرفتیم و گریه فرست می‌داد نفس می‌گرفته و جواب می‌دادیم الله اکبر …… لاله الله ……

■ **عباس آبی مویج با تشکر از سازمان بنیاد شهید و مور ایثارگران استان هرمزگان**

با ساکنان	
بهبشتی	
	

میر مسعود خدیوی فرد

تاریخ تولید: ۱۳۳۱۷۱۰-۴ تاریخ شهادت: ۲۳/۱۰/۶۳۱۰یکان اعزام کننده – کارمند سر راهنمای کشتی–محل دفن: گلزار شهدای بندرانزلی

■ **جوانترین راهنمای جهان**

همسرم کاپیتان و سر راهنمای بنادر و کشتیرانی بود. در زمان جنگ حضور راهنمایهای خارجی ممنوع بود و چون به مسیرهای دریایی آشنایی کامل نداشتند و امکان تغییر مسیر و قرار گرفتن در مسیر مین گذاری، آبی و یا خطر شناسایی دشمن وجود داشت سازمان بنادر و کشتیرانی از کاپیتانهای ایرانی استفاده می‌کرد و مسعود تنها پایلوت (راهنما) سازمان و جوانترین کاپیتان در دنیا بود. در واقع سیاست کشور ایجاب می‌کرد تا به تول خارجی و دشمنان خود بفرمانده که تحت هیچ شرایطی حتی در زمان جنگ حاضر نخواهد شد منابع اراضی و آبی خود را در اختیار آنان قرار دهد و به آنان اجازه کرد که نیروهای خلایق را توانمند درهر موقعیتی پایبند تعهدات انقلابی خود هستند و در این میان همسر من تعلق خالصانه به تعهدات خود داشت . ماموریت سر کاروان هدایت سی‌الی چهل کشتنی که حامل ۹۰٪ مواد غذایی و سوخت برای مردمی که در نواحی جنگی زندگی می‌کردند بود.

■ **مستجاب‌الدعوه**

از روحیه بسیار آرام برخوردار بود . جوانی محبوب و با وقار که به واسطه سرشت پاک او خداوند تمام دعاهایش را مستجاب می‌کرد و هرگز در کنار او احساس خستگی نکردم تمام حرفهایش برابم جذاب بود در مسیر سفرهایش هر اتفاقی که می‌افتاد برابم تعریف می‌کرد بطوری که با لحظه لحظه محیط کار او آشنا بودم و تمامی اطلاعات کارش اش را می‌دانستم .همین امر در من احساسی بوجود آورده بود که خود را مثل یک دریانورد می‌دیدم . در یاد دادن آموخته‌هایش سخاوتمند بود و او را تنها مربی و استاد خود می‌دانستم در تمامی رشته‌ها و زمینه‌های هنری تبحر داشت و با حوصله‌ای خاص که در کسری سراغ نداشته مرا راهنمایی می‌کرد .

■ **آگاه به مسائل روز**

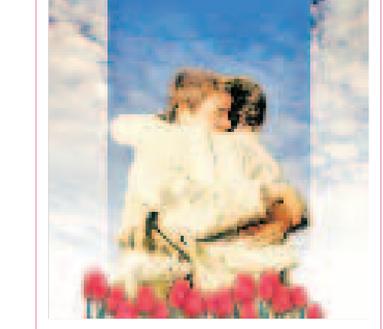
عاشق کتاب و اهل مطالعه بود در تمامی زمینه‌ها مطالعه می‌کرد و به گذشته و تاریخ جهان و ایران و حتی انقلاباتی که در طول تاریخ رخ داده بود علاقه نشان می‌داد. در خصوص نفت و تولیدات اقتصادی از آگاهی روز برخوردار بود و از مذاهب مختلف هم اطلاعات وسیعی داشت . در میان مطالعاتش در تحقیق درمذهب تشیع می‌پرداخت و علاقه وافری به کتکاش در مورد ادیان و مذاهب در وجود او متبلور بود.

■ **مردمی‌خوش اخلاق و مهربان**

هر گاه از کاروان باز می‌گشت برابم هدایایی زیبایی می‌آورد بیکار فلاسکی شیشه یک قوری آورد و گفت : این فلاسک را آورده‌ام تا برای خودچای درست کنی که خوابت نبرد و منتظر بمانی تا من بیایم. بار دوم یک جفت دمپایی آورد و گفت : این دمپایی را هم آوردم تا هروقت عصبانی شدی یکی به در بزنی. یکی به خودت و یکی هم به من… و آن وقت صدای خنده او تمام فضای خانه‌مان را پر کرد همسرم بسیار خوش اخلاق بود و می‌دانست چگو نه دل مرا بدست بیآورد من هنوز هم عطر حضورش را استشمام می‌کنم.

■ **منبع : رد پای عشق**

توهنوز بدنت گرم است



■ خودش خیلی بازمزه تعریف می‌کرد: حالا کم با زیادش را دیگر نمی‌دانم. می‌گفت در یکی از عملیات با برابری مجروح می‌شدیم و به حالت اغما و از خود بیخودی می‌افتد. بعد ، آمبولانسی که شهدای منطقه را جمع می‌کرده و به معراج می‌برده از راه می‌رسد و او را قاپای بقیه می‌اندازد بالا و گاز ماشین را می‌گیرد ، راننده در آن جنگ و گریزتلاش می‌کرده که خودش را از تیررس دشمن دور کند واز طرفی مرتب ویراز می‌داده تا توی چاله چوله‌های ناشی از انفجار نیفتد. که این بنده خدا در اثر جابه جایی و فشار به هوش می‌آید و یک فعه خودش را میان جمع شهدا می‌بیند.

اول تصور می‌کنند که ماشین دارد مجروحین را به پست اعاد می‌برد، اما خوب که دقت می‌کنند می‌بینند نه، انگار همه برادران شهید شده‌اند و تنها اوست که سالم است. دستپاچه می‌شد و هراسان بلند می‌شود و می‌نشیند وسط ماشین و با صدای بلند بنا می‌کند داد و فریاد کردن که: برادر ! برادر ! منو کجا می‌برید، من شهید نیستم، نگه دار می‌خواهم پیاده بشوم، منو استهای سوار کردید، نگه دار من طوریم نیست…

راننده که گویی اول حواسش جای دیگری بوده، از آینه زیر چشمی نگاه می‌اندازد و با همان لحن داش مشتی اش می‌گوید: تو هنوز بدنت گرمه، حالت نیست. تو شهید شدی، دراز بکش. دراز بکش بگذار به کارمون برسیم. او هم دوباره شروع می‌کند که : به پیرو بیغمبر من چیزیم نیست، خودت نگاه کن ببین . و راننده می‌گوید: بعداً معلوم می‌شود. خودش وقتی برگشته بود می‌گفت: این عبارات را گریه می‌کردم و می‌گفتم. اصلا حواسم نبود که باها ! حالا نهایتا تا یک جایی ما را می‌برد، می‌گرددیم دیگر ، ما را که نمی‌خواهد زنده به گور کند. اما او هم راننده ی با حالی بود چون این حرف‌ها را اقتدر جدی میگفت که باورم شده بود شهید شده‌ام.

شرکت خدمات مالی و حسابرسی عصر دانش بندر (سهامی خاص) ثبت ۶۲۵۲تاسیس ۱۳۸۲	
تلفن تماس:	تأمین کادر مالی
۰۹۱۷۳۶۸۴۴۱۶محمد حسینی	حسابداری
E-mail:	حسابرسی
AsrdaneshA@ yahoo.com	آتهیه صورتهای مالی
صلاح حسابها و رسیدگی اسناد	آتهیه اظهار نامه مالیاتی
صلاح حسابها و رسیدگی اسناد	مشاوره مالیاتی و بیمه ای
عصر دانش بندر	✓حسابداری
عصر دانش بندر	✓حسابرسی
عصر دانش بندر	✓تهیه صورتهای مالی
عصر دانش بندر	✓تهیه اظهار نامه مالیاتی
عصر دانش بندر	✓مشاوره مالیاتی و بیمه ای

۰۹۱۷۳۶۸۴۴۱۶ خاکنسار نژاد ۰۹۱۷۳۶۸۴۴۱۶

omid gameroon jonoo@gmail.com